تنها...

اکنون مرا به قربانگاه مي‌برند

گوش کنيد اي شمايان، در منظري که به تماشا نشسته‌ايد

و در شماره، حماقت‌هايتان از گناهانِ نکرده‌ي من افزون‌تر است!

ــ با شما هرگز مرا پيوندي نبوده است.

بهشتِ شما در آرزوي به برکشيدنِ من، در تبِ دوزخي انتظاري بي‌انجام خاکستر خواهد شد؛ تا آتشي آنچنان به دوزخِ خوف‌انگيزِتان ارمغان برم که از تَفِ آن، دوزخيانِ مسکين، آتشِ پيرامونِشان را چون نوشابه‌يي گوارا سرکشند.

چرا که من از هرچه با شماست، از هر آنچه پيوندي با شما داشته است نفرت مي‌کنم:

از فرزندان و

از پدرم

از آغوشِ بويناکِتان و

از دست‌هايتان که دستِ مرا چه بسيار که از سرِ خدعه فشرده است.

از قهر و مهرباني‌تان

و از خويشتنم

که ناخواسته، از پيکرهاي شما شباهتي به ظاهر برده است...

من از دوري و از نزديکي در وحشتم.

خداوندانِ شما به **سي‌زيفِ بيدادگر خواهند بخشيد**

من **پرومته‌ي نامرادم**

که از جگرِ خسته

کلاغانِ بي‌سرنوشت را سفره‌يي گسترده‌ام

غرورِ من در ابديتِ رنجِ من است

تا به هر سلام و درودِ شما، منقارِ کرکسي را بر جگرگاهِ خود احساس کنم.

نيشِ نيزه‌يي بر پاره‌ي جگرم، از بوسه‌ي لبانِ شما مستي‌بخش‌تر بود

چرا که از لبانِ شما هرگز سخني جز به‌ناراستي نشنيدم.

و خاري در مردمِ ديدگانم، از نگاهِ خريداري‌تان صفابخش‌تر

بدان خاطر که هيچ‌گاه نگاهِ شما در من جز نگاهِ صاحبي به برده‌ي خود نبود...

از مردانِ شما آدم‌کشان را

و از زنانِتان به روسبيان مايل‌ترم.

من از خداوندي که درهاي بهشت‌اش را بر شما خواهد گشود، به لعنتي ابدي دلخوش‌ترم.

هم‌نشيني با پرهيزکاران و هم‌بستري با دخترانِ دست‌ناخورده، در بهشتي آنچنان، ارزاني شما باد!

من **پرومته‌ي نامُرادم**

که کلاغانِ بي‌سرنوشت را از جگرِ خسته سفره‌يي جاودان گسترده‌ام.

گوش کنيد اي شمايان که در منظر نشسته‌ايد

به تماشاي قرباني بيگانه‌يي که منم ــ :

با شما مرا هرگز پيوندي نبوده است.

 ۱۳۳۵